



به نام خداوند جان و خرد کزین بر تر اندیشه بر نگذرد

«نبرد رستم و اشکبوس»

ز بهرام و کیوان، همی برگذشت	۱ خروش سواران و اسپان زدشت
خروشان دل خاک در زیر نعل	همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل
به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ	نماند ایچ با روی خورشید، رنگ
که گر آسمان را باید سپرد	به لشکر چنین گفت کاموس گرد
به ایرانیان، تنگ و بند آوید	۵ همه تیغ و گرز و کمند آوید
همی برخوشید، برسان کوس	دلیری کجا نام او اشکبوس
سر هم نبرد اندر آرد به گرد	بیامد که جوید ز ایران، نبرد
همی گرد رزم اندر آمد به ابر	بشد تیز، زحام با خود و گبر
برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس	برآویخت زحام با اشکبوس

۱۰ بہ گرزگران، دست برداشکبوس

برآہجت زخام، گرزگران

چو زخام گشت از کثانی ستوہ

ز قلب سپاہ اندر آشت طوس

تھمتن برآشت و باطوس گفت

۱۵ تو قلب پہ را بہ آہین ہدار

کمان بہ زہ را بہ بازو گند

خروشید: کاسے مرد رزم آزماے

کثانی بخنید و خیرہ باند

بدو گفت خندان: کہ نام تو چیست؟

۲۰ تھمتن چنین داد پاخ کہ نام

مرا مادرم نام، مرگ تو کرد

کثانی بدو گفت: بی بارگی

تھمتن چنین داد پاخ بدوے:

پیادہ، ندیدے کہ جنگ آورد

۲۵ ہم اکنون تو را، ای نبرده سوار

پیادہ مرا زان فرستاد، طوس

زمین آہنین شد، سپہر آنوس

غمی شد ز پیکار، دست سران

بپچید زو روی و شد سوی کوه

بزد اسپ، کاید بر اشکبوس

کہ زخام را جام بادہ است بخت

من اکنون، پیادہ، کنم کارزار

بہ بند کمر بر، بزد تیر چند

ہماوردت آمد، شو باز جاے

عنان را گران کرد و او را بخواند

تہ بی سرت را کہ خواحد گریست؟

چہ پرسی کزین پس نبینی تو کام

زمانہ مرا پتک ترگ تو کرد

بہ کشتن دہی سر بہ یکبارگی

کہ ای بیھندہ مرد پر خاشجوعے

سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟

پیادہ پیاموزست کارزار

کہ تا اسپ بتانم از اشکبوس

کفانی بدو گفتم: با تو سلج
 بدو گفتم رستم که تیر و کمان
 چو نازش به اسپ گرانایه دید
 ۳۰ کیلی تیر زد بر بر اسپ اوی
 بخنجد رستم، به آواز گفتم
 سزدگر بداری، سرش در کنار
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس
 به رستم بر آنگه ببارید تیر
 ۳۵ همی رنج داری تن خویش را
 تهمتن به بند کمر برد چنگ
 کیلی تیر الماس پیکان، چو آب
 کمان را بالید رستم به چنگ
 زد بر بر و سینه اشکبوس
 ۴۰ کفانی هم اندر زمان، جان بداد

نینم همی جز فوس و مزج
 بین تا هم اکنون، سر آرمی زمان
 کمان را به زه کرد و اندر کشید
 که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
 که بنشین به پیش گرانایه بخت
 زمانی بر آسایی از کارزار
 تنی، لرز لرزان و زخ، سندروس
 تهمتن بدو گفتم: بر خیره خیر
 دو بازوی و جان بداندیش را
 گزین کرد یک چو به تیر خدنگ
 نهاده بر او چار پز عقاب
 به شست اندر آورده، تیر خدنگ
 پهر آن زمان، دست او داد بوس
 چنان شد که گفتمی ز مادر نژاد